

آقای ترامپ، ایران یک قرن است این نسخه را می‌شناسد

(از قحطی جنگ جهانی اول و محاصره مصدق تا تحریم‌های جمهوری اسلامی؛ وقتی فشار، جای سیاست را می‌گیرد)

ظاهراً کفگیر سیاست فشار به ته دیگ رسیده است. پس از ماه‌ها جنگ، بمباران، موشک و تهدید، دوباره نسخه‌ای روی میز گذاشته شده که ایرانیان بیش از یک قرن است آن را می‌شناسند: **تحریم بیشتر، فشار بیشتر، تنگ‌کردن حلقه تا ایران سرانجام تسلیم شود.** اما شاید مشکل دقیقاً در همین واژه آخر نهفته باشد؛ زیرا سیاستی که هدف نهایی‌اش نه توافق متقابل، بلکه شکستن اراده طرف مقابل است، دیگر فقط سیاست تحریم نیست، سیاست **سلطه و تسلیم** است. آقای ترامپ، پیش از افزودن فصل تازه‌ای به این کتاب قدیمی، بد نیست سه فصل قبلی آن را ورق بزنیم.

فصل اول؛ ایران بی‌طرفی که گرسنه ماند

در جنگ جهانی اول، ایران رسماً بی‌طرف بود، اما بی‌طرفی‌اش مانع آن نشد که سرزمینش میدان حضور و رقابت نیروهای روس، عثمانی و بریتانیا شود. در پایان جنگ، بخش‌هایی از اقتصاد کشور از هم گسیخته بود؛ تولید کشاورزی کاهش یافته، حضور نیروهای خارجی کمبود کالاهای اساسی را تشدید کرده و همراه با برداشت‌های بد، احتکار و آشفته‌گی شبکه توزیع، قحطی گسترده‌ای شکل گرفته بود. تاریخ‌نگاری جدید همچنین بر نقش بیماری‌های همه‌گیر، از جمله آنفلوآنزا، در ابعاد فاجعه تأکید می‌کند. درباره شمار قربانیان اختلاف بزرگی وجود دارد. محمدقلی مجد در پژوهش مشهور خود برآوردی بسیار سنگین مطرح کرده و از مرگ نزدیک به نیمی از جمعیت ایران سخن گفته است؛ برآوردهایی که به ارقامی بیش از ده میلیون نفر می‌رسند. اما پژوهشگران دیگری این عدد را اغراق‌آمیز می‌دانند و حتی در یک بررسی دانشگاهی در *Iranian Studies* صریحاً برآورد «نیمی از جمعیت» مورد تردید قرار گرفته است. بنابراین اگر قرار است تاریخ را برای اثبات یک استدلال سیاسی به کار ببریم، باید انصاف علمی را حفظ کنیم: **رقم یازده میلیون محل مناقشه است؛ خود فاجعه نیست.** درس آن دوره نیز از عدد قربانیان مهم‌تر است: وقتی کشور ضعیفی در میدان رقابت قدرت‌های بزرگ گرفتار می‌شود، هزینه فشار ژئوپلیتیک را معمولاً قدرتمندان نمی‌پردازند؛ مردم عادی می‌پردازند. کودکی که نان ندارد، کشاورزی که محصولش از میان رفته و خانواده‌ای که در میان جنگ، بیماری و قحطی فرو می‌پاشد، طرف قرارداد هیچ قدرتی نیست؛ اما نخستین قربانی آن است. این نخستین تجربه بزرگ ایران معاصر از سیاستی بود که در آن فشار خارجی با ضعف داخلی درهم آمیخت و جامعه میان آن دو خرد شد.

فصل دوم؛ مصدق، نفت و محاصره‌ای برای شکستن اراده

سه دهه بعد، نام‌ها تغییر کرده بودند، اما منطق آشنا بود. محمد مصدق جمهوری اسلامی نبود. نه «مرگ بر آمریکا» می‌گفت، نه سفارت آمریکا را اشغال کرده بود، نه برنامه هسته‌ای داشت و نه موشک بالستیک. مسئله‌اش بسیار ساده‌تر بود: معتقد بود نفت ایران باید تحت اختیار ایران باشد. پس از ملی‌شدن صنعت نفت در سال ۱۹۵۱، بریتانیا برای وادار کردن دولت ایران به عقب‌نشینی، فشار اقتصادی شدیدی اعمال کرد و فروش نفت ایران عملاً فلج شد. اهمیت این نکته آن‌قدر روشن است که سفیر وقت آمریکا در تهران در تلگرامی محرمانه در اوت ۱۹۵۱ به واشنگتن نوشت بریتانیا از **تحریم اقتصادی برای کنارزدن مصدق** استفاده می‌کند و از آمریکا نیز می‌خواهد همان سیاست را دنبال کند. این دیگر تفسیر امروز ما نیست؛ متن سند رسمی وزارت خارجه ایالات متحده است.

دولت مصدق در نتیجه قطع درآمد نفت با بحران مالی سختی روبرو شد. ابتدا از ذخایر ارزی استفاده کرد و سپس برای تأمین هزینه‌های دولت به انتشار ریال بیشتر و ابزارهای تأمین مالی داخلی متوسل شد. اسناد رسمی آمریکا نشان می‌دهند که در نخستین سال پس از ملی شدن نفت، دولت حدود ۶۲ میلیون دلار از ذخایر ارزی خود مصرف کرد و بعد، هنگامی که این منبع محدود شد، ناچار به انتشار پول بیشتری شد. در کنار آن، **قرضه ملی** نیز نمادی از تلاش دولت برای تأمین مالی از داخل کشور بود. اما فشار اقتصادی پایان داستان نبود. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ / ۱۹ اوت ۱۹۵۳ دولت مصدق سرنگون شد؛ کودتایی که امروز نقش مستقیم آمریکا و بریتانیا در آن بر پایه اسناد رسمی، دیگر مسئله‌ای جدی برای انکار تاریخی نیست. از همین رو باید پرسید: آن روز مشکل آمریکا با ایران چه بود؟ جمهوری اسلامی کجا بود؟ گروگان‌گیری سفارت کجا بود؟ شعار «مرگ بر آمریکا» کجا بود؟ هیچ‌کدام وجود نداشت.

آنچه وجود داشت دولتی بود که بر حق تصمیم‌گیری ایران درباره منبع اصلی ثروت خودش اصرار می‌کرد. پس شاید پرسش تاریخی آزاردهنده این باشد: آیا مسئله همیشه فقط نوع حکومت ایران بوده است، یا استقلال تصمیم‌گیری ایران نیز هرگاه با منافع قدرت‌های بزرگ تعارض پیدا کرده، به مسئله تبدیل شده است؟ البته تاریخ را نباید به یک خط مستقیم تبدیل کرد. انقلاب ۱۳۵۷ فقط محصول کودتای ۱۳۳۲ نبود؛ عوامل اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و سیاسی فراوانی در آن نقش داشتند. اما همان‌قدر نیز ساده‌لوحانه است اگر تصور کنیم ۲۸ مرداد هیچ نسبتی با ۱۳۵۷ نداشت.

کودتا روند دموکراتیک ایران را زخمی کرد، سلطنت پس از آن اقتدارگراتر شد و بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به آمریکا در حافظه سیاسی جامعه باقی ماند. به بیان دقیق‌تر: ۱۳۵۷ را نمی‌توان فقط با ۱۳۳۲ توضیح داد؛ اما نمی‌توان ۱۳۵۷ را بدون ۱۳۳۲ نیز به‌درستی فهمید.

فصل سوم؛ جمهوری اسلامی و چهل و هفت سال عادت به تحریم

پس از انقلاب ۱۳۵۷، فصل سوم آغاز شد. از سال ۱۹۷۹ به بعد، ایران به اشکال مختلف زیر تحریم‌های آمریکا قرار گرفت و این شبکه در دهه‌های بعد مرتب گسترده‌تر شد؛ از محدودیت‌های تجاری و بانکی گرفته تا نفت، سرمایه‌گذاری، سیستم مالی و تحریم اشخاص و نهادها. خود وزارت خزانهداری آمریکا تصریح کرده است که ایران از ۱۹۷۹ تاکنون مشمول انواع تحریم‌های آمریکایی بوده و دامنه آنها در طول زمان به‌طور چشمگیری افزایش یافته است.

یعنی امروز با کشوری روبرو نیستیم که تحریم برایش شوک تازه‌ای باشد. ساختار اقتصادی و حتی بخشی از ساختار سیاسی جمهوری اسلامی طی دهه‌ها آموخته است چگونه در محیط تحریم زنده بماند؛ نفت را از مسیرهای پیچیده بفروشد، واسطه ایجاد کند، تجارت را غیرشفاف کند و مهم‌تر از همه، بخش قابل توجهی از هزینه را به مردم منتقل کند. اینجاست که تحریم با تناقض بزرگ خود روبرو می‌شود. قرار است حکومت را ضعیف کند، اما ممکن است جامعه را زودتر ضعیف کند. قرار است ساختار قدرت را بشکند، اما غیرشفاف و شبکه‌های نزدیک به قدرت را سودآورتر کند. قرار است مردم را علیه حکومت بسیج کند، اما ممکن است همان مردم را چنان گرفتار تورم، دارو، اجاره و معیشت کند که توان سازمان‌یابی اجتماعی‌شان کمتر شود. و از همه مهم‌تر، به حکومت اقتدارگرا چیزی می‌دهد که بسیار به آن نیاز دارد: **دشمن خارجی.**

هرچه فشار بیرونی شدیدتر شود، حکومت آسانتر می‌تواند ناکارآمدی داخلی را با تحریم توضیح دهد، اعتراض را مسئله امنیت ملی جلوه دهد و مخالف را به همکاری با دشمن متهم کند.

به همین دلیل است که تحریم فراگیر گاهی به جای خشکاندن ریشه استبداد، خاکی را فراهم می‌کند که استبداد در آن راحت‌تر رشد می‌کند. فقر الزاماً انقلاب نمی‌سازد؛ گاهی فقط جامعه را خسته می‌کند. و جامعه خسته همیشه از حکومت قدرتمندتر نمی‌شود؛ گاهی دقیقاً برعکس. آقای ترامپ، شاید مسئله فقط جمهوری اسلامی نیست؟

اینجاست که پرسش من از سیاست امروز آمریکا جدی‌تر می‌شود. آقای ترامپ، اگر مسئله فقط جمهوری اسلامی است، تاریخ مصدق را چگونه توضیح می‌دهید؟ مصدق ضدآمریکایی نبود. آمریکا را تهدید نمی‌کرد. سفارتی را اشغال نکرده بود. او حتی در مقاطعی امیدوار بود واشنگتن بتواند در برابر فشار بریتانیا نقش متعادل‌کننده‌ای ایفا کند. اما هنگامی که مسئله به استقلال نفت و اراده سیاسی ایران رسید، سرانجام آمریکا در کنار بریتانیا ایستاد. بنابراین می‌توان دست‌کم این پرسش را مطرح کرد که آیا در سیاست آمریکا نسبت به ایران، مسئله همیشه صرفاً رفتار جمهوری اسلامی بوده است، یا گاهی چیزی بنیادین‌تر نیز مطرح بوده: ایرانی که باید در چارچوب نظم مطلوب قدرت بزرگ رفتار کند. این همان جایی است که «فشار» می‌تواند به «سلطه» تبدیل شود و مذاکره جای خود را به مطالبه تسلیم بدهد.

آقای ترامپ، آمریکا حق دارد منافع خود را دنبال کند؛ همانگونه که ایران باید منافع خودش را دنبال کند. اما اگر معنای توافق این باشد که یک طرف شروط را تعیین کند و طرف دیگر فقط حق پذیرفتن داشته باشد، نام آن دیگر توافق نیست. تسلیم است. تجربه یک قرن ایران نیز چیزی را نشان می‌دهد که شاید در واشنگتن هنوز به اندازه کافی درک نشده باشد: فشار می‌تواند مردم را فقیر کند، اقتصاد را ویران کند، حکومت‌ها را خشن‌تر کند و نسلی را از آینده محروم سازد، اما الزاماً اراده ملی را به اطاعت تبدیل نمی‌کند.

از قحطی و آشفتگی سال‌های جنگ جهانی اول، از محاصره اقتصادی دوران مصدق، از ۲۸ مرداد و سپس از چهار دهه تحریم جمهوری اسلامی، یک رشته تاریخی قابل مشاهده است؛ نه رشته‌ای کاملاً یکسان و نه توطئه‌ای صدساله با یک مرکز فرماندهی، بلکه تکرار یک خطای سیاسی: این تصور که می‌توان جامعه‌ای را آن قدر تحت فشار قرار داد تا سرانجام اراده آن نیز شکسته شود. اما ملت‌ها فقط اقتصاد نیستند. حافظه دارند. تحقیر را به خاطر می‌سپارند. و گاهی درست همان فشاری که قرار است آنان را مطیع کند، حس استقلالشان را بیدارتر می‌کند.

پس اگر هدف واقعاً تغییر رفتار یک حکومت است، پرسش درست این نیست که «چگونه فشار را بیشتر کنیم؟» بلکه این است که چگونه حکومت را هدف قرار دهیم بدون آنکه جامعه را مجازات کنیم و بدون آنکه استبداد داخلی را با دشمن خارجی تغذیه کنیم؟ ایرانیان می‌توانند عمیقاً با جمهوری اسلامی مخالف باشند و در همان حال نخواهند ایران تحقیر، محاصره یا تابع اراده قدرتی خارجی شود. این دو هیچ تناقضی با یکدیگر ندارند. نه به استبداد داخلی، نه به سلطه خارجی. و شاید پس از یک قرن، زمان آن رسیده باشد که این حقیقت ساده فهمیده شود: حکومت‌های ایران می‌آیند و می‌روند، اما ایران موضوع معامله نیست. می‌توان آن را تحریم کرد، تهدید کرد و به آن فشار آورد؛ اما رویای تبدیل فشار به تسلیم یک ملت، رؤیایی است که تاریخ بارها شکست آن را نشان داده است. ایران شاید زیر فشار خم شود؛ اما کسانی که آرزوی شکستن اراده‌اش را دارند، نباید فراموش کنند که این سرزمین پیش از آنان بوده است و به احتمال بسیار پس از آنان نیز خواهد بود.